

## گفتگو با ناباکوف

بخش اندکی از سؤالات این مصاحبه به صورت حضوری پرسیده شده‌اند و طبق خواست ناباکوف، مابقی سؤالات از قبل آماده شدند و به صورت کتبی پاسخ داده شدند. ناباکوف می‌گفت به خاطر ناآشنایی اش با زبان انگلیسی، نیاز دارد پاسخ‌هایش را بنویسد. این شوخی‌ای بیش نیست. او انگلیسی را با لهجه کمبریجی شگفتی‌انگیزی حرف می‌زند که گاه به گاه تلفظ روسی از میان لهجه‌اش بیرون می‌زند. باین حال، عذرخواهی‌های مکررش در مورد فهمش از انگلیسی، به وضوح، به عالم شوخی‌های غمگین ناباکوفی تعلق دارند: جدی‌اند و جدی نیستند.

ولادیمیر ناباکوف<sup>۱</sup> با همسرش ورا در هتل "مونتر و پالاس"<sup>۲</sup> در مونتر و سوئیس زندگی می‌کنند؛ شهری تفریحی در کنار دریاچه ژنو که یک قرن قبل، شهر محبوب آریستوکرات‌های روس بوده است. آن‌ها در چند اتاق تو در تو اقامت دارند که مثل خانه‌ها و آپارتمان‌هایشان در آمریکا، موقتی به نظر می‌آیند و فقط جایی برای سپری کردن تبعیدند. یکی از اتاق‌ها برای پسرشان دیمتری است و در اتاق دیگر، هزار چیز جورواجور را انبار کرده‌اند؛ از نسخه‌های ژاپنی و ترکی لولیتا گرفته تا تجهیزات ورزشی و پرچم آمریکا.

ناباکوف صبح‌ها زود از خواب برمی‌خیزد و کار می‌کند. او در کارت‌های فیش برداری می‌نویسد، فیش‌ها کم کم بسط پیدا می‌کنند و پس و پیش می‌شوند و عاقبت به رمان بدل می‌شوند. ناباکوف دوست دارد در ماه‌های گرم مونتر و آفتاب بگیرد و در استخری که در باغی در نزدیکی هتل است، شنا کند. ظاهرش در ۶۸ سالگی لخت، گند و قدرتمند است. به سادگی مشعوف یا مکدر خاطر می‌شود ولی به اولی بیشتر متمایل است. همسرش به وضوح فداکار و گوش به زنگ اوست. نامه‌هایش را می‌نویسد، امور مالی را رفع و رجوع می‌کند و حتی گاهی، وقتی که احساس می‌کند ناباکوف چیز نادرستی می‌گوید، سخنش را قطع می‌کند. او زنی است به طرز استثنایی خوش قیافه با چشمانی متین. ناباکوف هنوز هم به طور منظم به شکار پروانه می‌رود. باین حال، مسافت سفرهایشان همیشه محدود است؛ به خاطر اینکه ناباکوف و ورا از پرواز نفرت دارند.

بخش اندکی از سؤالات این مصاحبه به صورت حضوری پرسیده شده‌اند و طبق خواست ناباکوف، مابقی سؤالات از قبل آماده شدند و به صورت کتبی پاسخ داده شدند. ناباکوف می‌گفت به خاطر ناآشنایی اش با زبان انگلیسی، نیاز دارد پاسخ‌هایش را بنویسد. این شوخی‌ای بیش نیست. او انگلیسی را با لهجه کمبریجی شگفتی‌انگیزی حرف می‌زند که گاه به گاه تلفظ روسی از میان لهجه‌اش بیرون می‌زند. انگلیسی گفتاری برای او خطری به حساب نمی‌آید؛ او بیشتر در معرض خطر نقل قول‌های غلط است.

شکی نیست که ناباکوف دسیسه تاریخ را ضایعه‌ای تراژیک می‌داند؛ دسیسه‌ای تاریخی که او را از سرزمین بومی‌اش، روسیه، محروم کرده و به وسط زندگی‌ای آورده است که باید در آن به زبانی بنویسد که زبان رویاهای او نیست. باین حال، عذرخواهی‌های مکررش در مورد فهمش از انگلیسی، به وضوح، به عالم شوخی‌های غمگین ناباکوفی تعلق دارند: جدی‌اند و جدی نیستند. او بابت شکستش متأثر است و باین حال اگر کسی سبکش را به باد انتقاد بگیرد به خشم می‌آید؛ تظاهر می‌کند که فقط یک مهاجر بینوای تنها است و درست به اندازه "ماه آوریل، در آریزونا، آمریکایی است."

در حال حاضر، ناباکوف روی رمانی طویل کار می‌کند که رازها و ابهامات زمان را می‌کاود. وقتی که از این کتاب حرف می‌زند، صدا و نگاهش به صدا و نگاه شاعری جوان، شاد و گرفتار بدل می‌شود که مشتاق نوشتن است.

**گلد: برداشت شما از غیر اخلاقی بودن رابطه "لولیتا" و "هومبرت هومبرت" خیلی سفت و سخت است؛ باین حال، در هالیوود و نیویورک، رابطه مردهای حدود ۴۰ ساله با دخترهایی با سنی اندکی بیشتر از لولیتا بسیار متداول است. آن‌ها ازدواج می‌کنند و نفرت عموم را هم بر نمی‌انگیزانند و فقط زمزمه‌ها اطرافشان زیاد است.**

ناباکوف: این برداشت من نیست، بلکه برداشت هومبرت هومبرت از غیر اخلاقی بودن رابطه‌اش با لولیتا است که سفت و سخت است. اوست که اهمیت می‌دهد، من اهمیت نمی‌دهم. من به اخلاقیات عمومی پیشیزی اهمیت نمی‌دهم؛ خواه در آمریکا و خواه در هر جای دیگری. گذشته از این، مورد مردان ۴۰ ساله‌ای که با دخترهای نوجوان یا ۲۰ ساله ازدواج می‌کنند ربطی به لولیتا ندارد. هومبرت طرفدار دخترهای کوچک است نه دخترهای جوان؛ "حوریچه‌ها" ۵

دختر بچه‌اند و نه ستاره‌های جوان سینما. وقتی هومبرت لولیتا را می‌بیند، او ۱۲ ساله است و نه ۱۸ ساله. حتماً یادتان هست که وقتی که او ۱۴ ساله است، هومبرت به او می‌گوید: "معشوقه‌ی پا به سن گذاشته."

**گلد: منتقدی - "پرایس جونز" - درباره‌ی شما گفته است که "احساساتتان شبیه هیچ‌کس دیگری نیست". این حرف برایتان معنی‌ای دارد؟ مثلاً می‌تواند به این معنی باشد که شما احساساتتان را بهتر از دیگران می‌شناسید؟ یا اینکه شما خودتان را در سطوحی نو کشف کرده‌اید؟ یا شاید فقط به این معنا است که شرح حال شما منحصر به فرد است؟**

ناباکوف: این مقاله را به خاطر نمی‌آورم. اما اگر منتقدی چنین حرفی زده، معنی‌اش حتماً این است که قبل از دست‌یابی به چنین نتیجه‌ای، احساسات میلیون‌ها چهره‌ی ادبی را، دست‌کم در سه کشور، مورد مذاقه قرار داده است. اگر این‌طور باشد من گونه‌ی خیلی نادری هستم و اگر فقط کاوشش را به اعضای خانواده یا کلوش محدود کرده باشد، بهتر است این حرف را جدی نگیریم.

**گلد: منتقد دیگری گفته است که "عواالم مخلوق شما ایستا هستند". ممکن است به خاطر مشغولیت‌های ذهنی قهرمانان‌شان پرتشج شوند ولی هرگز مثل عواالم واقعیت روزمره از هم نمی‌پاشند". موافقید؟ آیا نگاهتان به چیزها خاصیتی ایستا دارد؟**

ناباکوف: واقعیت چه کسی؟ واقعیت روزمره؟ واقعیت کجا؟ این اصطلاح "واقعیت روزمره"، چون شرایطی پیوسته قابل مشاهده، ذاتاً ابژکتیو و به‌نحوی کلی آشکار را پیش‌فرض می‌گیرد، خودش مفهومی مطلقاً ایستا است. من گمان می‌کنم که خود شما این متخصص "واقعیت روزمره" را ابداع کرده‌اید و او اصلاً وجود خارجی ندارد.

**گلد: چرا دارد. (اسم منتقد گفته می‌شود). منتقد سومی گفته که شما آن قدر کاراکترهایتان را تقلیل می‌دهید که به "آدم‌هایی بی‌اهمیت و بی‌نهایت کمیک" تبدیل می‌شوند. من مخالفم. هومبرت اگر چه کمیک است، اما کیفیت سمج و تأثرآور هنرمندی تباه‌شده را حفظ می‌کند.**

ناباکوف: من این را جور دیگری بیان می‌کنم: هومبرت هومبرت آدمی است پست و خودخواه و قسی‌القلب که تلاش می‌کند "تأثرآور" به نظر برسد. این صفت را به معنای واقعی کلمه، به معنای اشک‌آور آن، تنها به دختر بیچاره‌ی من

[لولیتا] می توان اطلاق کرد. علاوه بر این، من چطور می توانم شخصیت هایی را که خودم خلق کرده ام به سطح آدم هایی بی اهمیت و الخ برسانم. آدم می تواند بیوگرافی یک شخص را تقلیل دهد اما یک شخصیت خیالی را نه.

**گلد: ئی. ام. فورستر<sup>۷</sup> می گوید، شخصیت های اصلی اش گاهی مسیر رمان هایش را به دست می گیرند و به او تحمیل می کنند. آیا شما هرگز مشکلی شبیه به این داشته اید؟ یا بر مسیر رمان هایتان تسلط مطلق دارید؟**

ناباکوف: دانش من در باب آثار آقای فورستر به یک رمان محدود می شود که از آن هم خوشم نیامد و به هر حال، مبدع این لودگی ناچیز و کلیشه ای، در مورد شخصیت هایی که زمام امور را به دست می گیرند، فورستر نیست. قدمت این کلیشه به زمان نگارش با قلم پر می رسد. البته من واقعاً با شخصیت های او همدردی می کنم؛ شخصیت هایی که می خواهند از زیر بار سفرهایی که آنها را به هند یا جاهای دیگر می برد شانه خالی کنند. شخصیت های من به بردگان کشتی های جنگی می مانند.

**گلد: کلارنس براون<sup>۸</sup> از دانشگاه پرینستون به شباهت هایی خیره کننده در بین آثار شما اشاره کرده است. او شما را "به غایت مکرر" می داند و اعتقاد دارد که امر ذاتاً یکسانی را به زبان هایی بی اندازه متنوع می گوید. می گوید سرنوشت به ابرار "خلاقیت هنری ناباکوف" تبدیل شده است. آیا شما آگاهانه از "تکرار خودتان" مطلع اید؟ و یا جور دیگری بگوییم، آیا تلاش می کنید به کتاب هایتان وحدتی آگاهانه ببخشید؟**

ناباکوف: فکر نکنم مقاله کلارنس براون را دیده باشم، اما شاید او تا حدی درست بگوید. نویسندگان اهل اقتباس، چون از بسیاری نویسندگان دیگر - قدیمی و جدید - تقلید می کنند، به نظر همه فن حریف می رسند، اما اصالت ادبی فقط قادر به تقلید از خویشان است.

**گلد: به نظرتان نقد ادبی اصلاً هدفی دارد؟ هم به معنای عام و هم به نحو خاص در خصوص آثار خود شما؟ آیا نقد ادبی هرگز برایتان آموزنده بوده است؟**

ناباکوف: هدف نقد این است که درباره کتابی که منتقد نخوانده است نکاتی را بگوید. نقد می تواند بدین معنا آموزنده باشد که به خوانندگان - که شامل نویسنده کتاب نیز می شود - اطلاعاتی در خصوص ذکاوت یا صداقت (یا هر دو) ناقد بدهد.

### **گلد: و نقش ویراستار چیست؟ آیا ویراستاران هرگز پند ادبی ای برای عرضه داشته اند؟**

ناباکوف: فکر کنم منظورتان از ویراستار، نمونه خوان است. من در میان نمونه خوانان، موجودی صاف و زلال را می شناسم که مهارت و دلسوزی ای بی نهایت دارد و بر سر یک نقطه ویرگول، چنان با من بحث می کند که گویی پای شرافت در میان است، البته می شود گفت بیشتر وقت ها پای مهارت در میان است. اما به چند حیوان متفرعن هم برخورده ام که تلاش می کنند به من "توصیه هایی کنند" که من هم با "بگذار همان طور بماند" ی رعد آسا پاسخشان را می دهم.

### **گلد: شما پروانه شناس هستید، پاورچین پاورچین به سراغ قربانیانتان می روید؟ خنده تان آن ها را از جا نمی پراند؟**

ناباکوف: برعکس. آن ها را به سمت حس همان امنیتِ کرختی می کشاند که حشره وقتی ادای برگ خشک را درمی آورد، احساسش می کند. باین حال، خوانندگان حریص نقد به هیچ وجه با پروانه شناسی من رابطه برقرار نمی کنند. مقاله ای از زنی جوان را به خاطر دارم که تلاش کرده بود در داستان های من، نمادهای حشره شناسانه بیابد. اگر او چیزی راجع به پروانه شناسی می دانست، مقاله می توانست سرگرم کننده از کار دریابد. حیف که او فقط جهل مطلقش را نشان داده بود. آشفتگی اصطلاحاتی که به کار برده بود نشان می داد که مقاله اش چقدر ناجور و مضحک است.

### **گلد: بیگانگی تان با، به اصطلاح، پناهندگان روسیه سفید را چطور توضیح می دهید؟**

ناباکوف: خب از منظر تاریخی، من خودم یکی از اهالی روسیه سفیدم؛ تمامی روس هایی که - مثل خانواده من - در سال های نخست حکومت استبدادی بلشویک ها - به خاطر مخالفتشان با این حکومت - روسیه را ترک کردند، به معنای گسترده، روس هایی سفید بودند و باقی ماندند. اما این پناهندگان به گروه های اجتماعی و سیاسی بسیاری منشعب

شدند؛ همان‌طور که تمامی کشور، پیش از کودتای بلشویک‌ها، این‌گونه بود. من با روس‌های سفید جنبش "صد سیاه"<sup>۹</sup> قاطی نمی‌شوم. از طرفی من، هم در میان روشنفکران طرفدار سلطنت مشروطه دوستانی دارم و هم در میان روشنفکران طرفدار انقلاب اجتماعی. پدر من لیبرالی سنتی بود و من هم اهمیتی نمی‌دهم اگر مرا لیبرال سنتی قلمداد کنند.

### گلد: بیگانگی خود از روسیهٔ امروزی را چطور توضیح می‌دهید؟

این بیگانگی حاصل بی‌اعتمادی عمیق به حقه‌بازی‌ای است که در این مقطع دارد تبلیغ می‌شود؛ حاصل آگاهی راسخ از رذالت‌هایی غیرقابل بخشش است؛ حاصل بی‌اعتنایی مطلق به تمامی آنانی است که به‌عنوان انسان شورویایی میهن‌پرست امروزی به پیش می‌روند؛ حاصل رضایت عمیق از این است که از همان سال ۱۹۱۸، نخوت خرده‌بورژوازمآبانه و ماهیت هنرستیز "لنینیسم" را درک کردم.

### گلد: نظرتان راجع به شعرهای "الکساندر بلوک"<sup>۱۰</sup> و "ماندلشتام"<sup>۱۱</sup> و دیگرانی که پیش از عزیمت شما از روسیه می‌نوشتند چیست؟

ناباکوف: من آثارشان را بیش از نیم‌قرن پیش و در کودکی می‌خواندم و از آن زمان تاکنون، با شورمندی، طرفدار اشعار غنایی بلوک باقی مانده‌ام. قطعات بلند او ضعیف‌اند و قطعهٔ مشهور دوازده<sup>۱۲</sup> افتضاح است؛ این قطعه را عامدانه با لحنی جعلی و بدوی سروده است و مسیح را هم به انتهای قطعه سنجاق کرده است. ماندلشتام را هم از حفظم، اما ماندلشتام لذت کم‌شورتری به من می‌بخشد. این روزها، به‌خاطر تالو سرنوشت تراژیکش، اشعارش بزرگ‌تر از آنچه هستند، به‌نظر می‌آیند. تصادفاً متوجه شده‌ام که اساتید ادبیات هنوز این دو شاعر را به دو مکتب متفاوت منسوب می‌کنند. تنها یک مکتب وجود دارد: مکتب استعداد.

### گلد: می‌دانم که آثار شما در شوروی مورد مطالعه و حمله قرار گرفته است. از به چاپ رسیدن آثارتان در شوروی چه احساسی دارید؟

ناباکوف: آثار من در اختیار آنهاست. انتشارات "ویکتور" دارد کتابم، دعوت به مراسم گردن‌زنی<sup>۱۳</sup> را براساس نسخهٔ روسی اصل که به سال ۱۹۳۸ تعلق دارد، تجدید چاپ می‌کند و انتشاراتی نیویورکی (فدرا) انتشار ترجمهٔ روسی من

از لولیتا را در دست دارد. مطمئنم که دولت شوروی خوشحال می‌شود زمانی را به صورت رسمی تأیید کند که ظهورِ رژیم هیتلر را پیش‌گویی می‌کند.

### **گلد: آیا هیچ ارتباطی با شهروندان شوروی دارید؟ یا چیزی شبیه به آن؟**

ناباکوف: من عملاً هیچ ارتباطی با آن‌ها ندارم. باین حال، اوایل دهه ۳۰ یا اواخر دهه ۲۰ بود که پذیرفتم مأموری از روسیه بلشویست را - از سر کنجکاوی محض - بینم که به سختی تلاش می‌کرد نویسندگان و هنرمندان مهاجر را به روسیه بازگرداند. او اسمی دوبخشی داشت. "لبدوف"<sup>۱۴</sup> نامی و رمان کوتاهی به اسم شکلات<sup>۱۵</sup> نوشته بود و من فکر کردم می‌توانم کمی بازی‌اش بدهم. ازش پرسیدم آیا اجازه خواهم داشت تا آزادانه هرآنچه می‌خواهم بنویسم و اگر از روسیه خوشم نیامد ترکش کنم؟ او گفت آن‌قدر گرفتار دوست‌داشتنِ روسیه می‌شوم که دیگر وقتی برای فکر کردن به خروج دوباره از روسیه پیدا نمی‌کنم و آزاد خواهم بود که از میان بی‌نهایت موضوعی که روسیه شوروی سخاوتمندانه بر نویسندگان روا داشته (موضوعاتی مثل مزارع، کارخانه‌ها و جنگل‌ها) یکی را انتخاب کنم. آه، چه موضوعات دلفریب متنوعی. من گفتم مزارع و چیزهایی از این قبیل سبب کسالت می‌شوند و اغواگر مفلوک من خیلی زود دست از سرم برداشت. با "پراکوفیف"<sup>۱۶</sup> "آهنگساز شانس بیشتری داشت.

### **گلد: شما خودتان را آمریکایی می‌دانید؟**

ناباکوف: بله. من همان‌قدر آمریکایی‌ام که آوریل آریزونا آمریکایی است. گیاهان، جانداران و آب‌وهوای ایالات غربی آمریکا نقطه پیوند من با روسیه آسیایی و قطبی‌اند. من به لحاظ احساسی، درگیر ادبیات بومی آمریکا، رقص سرخپوستان و پای کدو حلواپی شده‌ام. وقتی که لب مرزهای اروپایی پاسپورت سبز آمریکایی‌ام را نشان می‌دهم، از گرما و غروری امیدبخش اشباع می‌شوم. نقد بی‌پرده امور جاری در آمریکا من را می‌رنجانند و ناراحت می‌کند. هر وقت در خصوص یک سیاست شک داشته باشم، از روشی ساده تبعیت می‌کنم؛ راهی را انتخاب می‌کنم که به نظرِ سرخ‌ها و راسلی‌ها، نامطلوب‌ترین طریق ممکن باشد.

### **گلد: آیا اجتماعی وجود دارد که خودتان را عضوی از آن بدانید؟**

ناباکوف: نه واقعاً. می توانم جمع نسبتاً کثیری از افرادی را که به آن‌ها علاقه‌مند هستند در ذهنم دور هم جمع کنم، اما اگر بخواهی این افراد را در زندگی واقعی یا در جزیره‌ای واقعی گرد هم بیاوری می‌بینی که با هم ناهمخوان و ناهماهنگ‌اند. با این حال، می‌توانم بگویم معاشرت با آن دسته از روشنفکران آمریکایی که کتاب‌هایم را خوانده‌اند برایم کاملاً راحت است.

**گلد: نظرتان راجع به محیط آکادمیک به عنوان محیطی برای نویسنده خلاق چیست؟ می‌توانید به‌نحو خاص از ارزش‌ها یا زیان‌های تدریس در دانشگاه کرنل بگویید؟**

ناباکوف: یک کتابخانه درجه یک با فضای دانشگاهی راحت و آسوده اطرافش، برای یک نویسنده، محیط خوبی به حساب می‌آید. البته مشکل تربیت کردن جوانان همواره وجود دارد. خاطریم هست یک‌بار در بین ترم‌ها - نه در کرنل - دانشجویی با خودش یک رادیوی ترانزیستوری به اتاق مطالعه آورده بود. او حتی توانست این دفاعیه را از خودش بکند: اولاً رادیو دارد موسیقی کلاسیک پخش می‌کند، ثانیاً صدای رادیو را کم کرده است و ثالثاً تابستان است و مطالعه‌کنندگان زیادی آن دور و اطراف نمی‌پلکند. البته من آنجا بودم؛ جمعیتی یک نفره.

**گلد: رابطه‌تان با جامعه ادبی معاصر را چطور تعریف می‌کنید؟ با "ادموند ویلسون"<sup>۱۷</sup>، "مری مک کارتی"<sup>۱۸</sup> و سردبیران مجلاتی که در آن‌ها می‌نویسید و ناشران کتاب‌هایتان؟**

ناباکوف: من فقط یک‌بار با یک نویسنده همکاری کردم و آن‌هم ۲۵ سال پیش بود که با ادموند ویلسون کتاب *موتزارت و سالیری*<sup>۱۹</sup>، اثر پوشکین<sup>۲۰</sup> را برای نیویورک پبلیک<sup>۲۱</sup> ترجمه کردیم. حالا یادآوری این خاطره، بعد از اینکه سال گذشته او این وقاحت را به خرج داد که شناخت من از یوگنی اونگین<sup>۲۲</sup> را زیر سؤال ببرد و خودش را به یک لوده تبدیل کند، پارادوکسیکال به نظر می‌رسد. برخلاف ویلسون، مری مک کارتی این اواخر با من بسیار مهربان بوده است. ترجیح می‌دهم در اینجا حرفی از رابطه‌ام با ژیرودیاس<sup>۲۳</sup> به میان نیاورم، ولی من پاسخ مقاله رذیلانه او را که در *جنگ انتشارات* "المپیا"<sup>۲۴</sup> به چاپ رسید، در *مجله اورگرین*<sup>۲۵</sup> دادم. به غیر از مورد ژیرودیاس، رابطه‌ام با سایر ناشران عالی است. دوستی گرمم با کاترین وایت<sup>۲۶</sup> و بیل ماکسول<sup>۲۷</sup> از نیویورکر چیزی است که متکبرترین نویسنده‌ها هم نمی‌توانند بدون حق شناسی و لذت آن را به خاطر بیاورند.

**گلد: می‌توانید از عاداتان برایمان بگویید؟ براساس طرحی از پیش تعیین شده می‌نویسید؟ از فصلی به فصل دیگر می‌پرید و یا از اول به آخر می‌نویسید؟**

ناباکوف: الگوی چیزها بر خود چیزها تقدم دارند و من فضاهای خالی جدول را، در هر نقطه‌ای که به آن برخورد می‌کنم، به همین خاطر تا وقتی که رمان تمام شود، روی کارت‌های فیش برداری می‌نویسم. برنامه من انعطاف پذیر است، اما درخصوص ابزار کارم نسبتاً حساس هستم: فیش‌های خط‌دار بریستول و مداد نوک تیزی (نه چندان سفت) که پاک‌کنی بر سرش باشد.

**گلد: به غیر از نوشتن رمان، چه کاری را بیش از کارهای دیگر انجام می‌دهید یا دوست دارید؟**

قطعاً شکار پروانه‌ها و مطالعه کردنشان را. لذات و امتیازات الهام ادبی در قیاس با وجد و شغف حاصل از کشف یک عضو جدید از پروانه زیر میکروسکوپ یا کشف گونه‌ای جدید در منطقه‌ای کوهستانی در ایران یا پرو هیچ است. اگر در روسیه انقلاب نمی‌شد، محتمل بود که خودم را یکسره وقف پروانه‌شناسی کنم و هرگز رمانی ننویسم.

**گلد: مهم‌ترین مشخصات "پوشلوست"<sup>۲۸</sup> آثار معاصر چیست؟ آیا وسوسه می‌شوید که به گناه پوشلوست تن دهید؟ تا به حال به این وسوسه تن داده‌اید؟**

ناباکوف: پوشلوست معنایی ظریفی دارد و اگر شما خیال می‌کنید می‌شود از کسی سؤال کرد که به پوشلوست وسوسه شده است یا نه، معلوم می‌شود که من در کتاب کوچکم در مورد "گوگول"<sup>۲۹</sup> "به حد کافی درخصوص آن توضیح نداده‌ام. مزخرفات آبکی و احساساتی، کلیشه‌های عوامانه، هنرستیزی در تمامی سطوح آن، تقلید از تقلید، حکمت‌قلابی و ادبیات روان‌شناسی گرای زمخت، ابلهانه و متقلب، این‌ها همگی مثال‌هایی آشکار از پوشلوست‌اند. حال اگر بخواهیم پوشلوست را در آثار معاصر شناسایی کنیم، باید به سراغ سمبولیسم فرویدی، تمثیل‌های سیاسی، آثار ادبی‌ای که تنها دغدغه‌شان نژاد یا طبقه است و نوشته‌های ژورنالیستی‌ای برویم که همگی می‌شناسیم. موضوع ادبیات پوشلوستی چیزهایی است مثل اینکه "آمریکا بهتر از روسیه است" یا "همه ما در گناه آلمان سهیم هستیم". گل‌های پوشلوست در دامان جملات و اصطلاحاتی شکوفه می‌زنند مثل "دم حقیقت"، "کاریزما"، "اگزستانسیال" (وقتی

به صورت جدی مورد استفاده قرار بگیرد) و "دیالوگ" (وقتی به گفت‌وگوی سیاسی بین کشورها اشاره کند) و "واژگان" (وقتی در مورد نقاش‌ها به کار رود). "آشوویتس"، "هیروشیما" و "ویتنام" پوشلوست‌هایی تحریک‌آمیزند. تعلق داشتن به یک کلوبِ خاص پوشلوستِ ناب است. نقدهای نویسنده‌های بازاری اغلب پوشلوست‌اند، اما پوشلوست در برخی از آثار روشنفکران نیز کمین کرده است. پوشلوست "مستر بلانک" [آقای پوچ] را شاعری بزرگ می‌داند و "مستر بلوف" [آقای لاف] را رمان‌نویسی بزرگ. نمایشگاه‌های هنری همواره یکی از مکان‌های زادوولدِ محبوبِ پوشلوست بوده‌اند. در این مکان‌ها، با وجود آن به اصطلاح مجسمه‌هایی که با ابزارهای خرابکاران، میل‌لنگ‌های فولادی ساختمان و شمع‌های ذن ساخته شده‌اند، پوشلوست زاده می‌شود. در این نمایشگاه‌ها، ما طرح‌های توالی<sup>۳۰</sup> هنرمندان به اصطلاح انتزاعی و سورئالیست‌های فریادی را تحسین می‌کنیم. تمامی این‌ها همان‌قدر آبکی و خنک‌اند که نیم‌قرن قبل، تابلوهای "بامدادهای سپتامبر"<sup>۳۱</sup> و "گل‌دختران فلورانس"<sup>۳۲</sup>. "لیست پوشلوست‌ها بسیار بلندبالا است و هرکس موی دماغِ خاص خودش را دارد. پوشلوست‌های که بیش از همه مرا آزار می‌دهند بسیار با هم متفاوت‌اند؛ از تبلیغاتِ خطوط هوایی گرفته تا رمانِ مرگ در ونیز<sup>۳۳</sup>.

### **گلد: نویسنده معاصر هست که آثارش را با حظِ وافر دنبال کنید؟**

ناباکوف: چند نویسنده هستند اما بهتر است نام نبرم. لذتِ بی‌نام به کسی آسیب نمی‌رساند.

### **گلد: آیا نویسنده‌ای هست که با رنجِ وافر دنبالش کنید؟**

ناباکوف: بسیاری از نویسندگان پذیرفته شده اصلاً برای من وجود ندارد. نام‌هایشان در گورهایی خالی مدفون است و کتاب‌هایشان لال‌اند. تا جایی که پای سلیقه خواندنِ من در میان است، این نویسندگان اصلاً وجود ندارند. برشت، فالکنر، کامو و بسیاری دیگر، به نظر من، هیچ معنایی ندارند. وقتی می‌بینم که منتقدان و نویسندگان طرفدارِ مقاربت‌های لیدی چترلی<sup>۳۴</sup> یا مزخرفاتِ متظاهرانۀ آقای پاوند<sup>۳۵</sup>، این‌ها را "ادبیات درخشان" می‌دانند، احساس می‌کنم که توطئه‌ای علیه مغز من در جریان است. متوجه شده‌ام که برای بعضی‌ها پاوند جایِ دکتر شوایتزر<sup>۳۶</sup> را گرفته است.

**گلد: به عنوان یکی از ستایشگرانِ "بورخس" و "جویس" به نظر می‌رسد که در لذتِ شوخی کردن با خواننده از طریق حقه‌ها، بازی با کلمات و نغزها با این دو شریکید.**

ناباکوف: بازی با کلمات را در بورخس به یاد نمی آورم. البته من فقط ترجمه آثار او را خوانده‌ام. باین حال، داستان‌های کوتاه و ظریف بورخس و "میناتور"<sup>۳۷</sup> های مینیاتوری اش هیچ وجه تشابهی با دستگاه عظیم جویس ندارند. خاطریم نیست در آن روشن‌ترین رمان‌ها، اولیس<sup>۳۸</sup>، نیز لغزهای بسیاری وجود داشته باشد. البته بیداری فینیکان‌ها<sup>۳۹</sup> را که رشد سرطانی لغات ساختگی آن به زحمت می‌تواند سرخوشی سهمگین فرهنگ عامه را نشان دهد و تمثیلی بسیار بسیار ساده است، دوست ندارم.

### گلد: از جویس چه آموخته‌اید؟

ناباکوف: هیچ.

### گلد: دست بردارید.

ناباکوف: جیمز جویس به هیچ وجه مرا تحت تأثیر قرار نداده است. نخستین تماس مختصر من با اولیس حوالی سال‌های ۱۹۲۰ در دانشگاه کمبریج رخ داد. یکی از دوستان من "پیتر مروزوفسکی"<sup>۴۰</sup> نسخه‌ای از کتاب را از پاریس آورده بود و یک بار، وقتی در اتاق اجاره‌ای من بالا و پایین می‌رفت، چند قطعه جالب از مونولوگ "مولی" را برایم خواند و، بین خودمان باشد، این بخش ضعیف‌ترین فصل در سرتاسر کتاب است. فقط ۱۵ سال بعد وقتی که من دیگر به عنوان یک نویسنده شکل گرفته بودم و نسبت به یاد گرفتن یا نگرفتن هر چیزی بی‌میل بودم، اولیس را خواندم و بی‌نهایت از آن خوشم آمد. اما نسبت به بیداری فینیکان‌ها همچون تمامی آثار ادبی بومی که با گویش‌های محلی نوشته می‌شوند - حتی اگر این گویش، گویش نبوغ باشد - بی‌تفاوتم.

### گلد: شما دارید کتابی راجع به جیمز جویس می‌نویسید؟

ناباکوف: نه فقط راجع به او. کاری که قصد دارم انجام بدهم، انتشار تعدادی مقاله ۲۰ صفحه‌ای درباره چند اثر خاص است. اولیس، مادام بوآری، مسخ کافکا، دن کیشوت و دیگران. تمامی این مقالات براساس درسگفتارهای من در هاروارد و کرنل آماده شده‌اند.

### گلد: تأثیرات سایرین چگونه؟

ناباکوف: تاحدی، نه بیشتر از آن حدی که تولستوی و تورگنیف تحت تأثیر غرور و خلوص هنرِ او بودند.

## گلد: گوگول؟

ناباکوف: من مراقب بودم که از او چیزی نیاموزم. گوگول به عنوان آموزگار خطرناک و غیرقابل اعتماد است. در بدترین آثارش، نویسنده‌ای بی ارزش است و در بهترینش غیرقابل قیاس و غیرقابل تقلید است.

## گلد: شخص دیگری هست؟

ناباکوف: وقتی یک پسر بچه بودم، نویسندهٔ محبوبم هنرمند بزرگ، اچ. جی. ولز<sup>۴۱</sup> بود. دوستانِ پرشور<sup>۴۲</sup>، آن ورونیکا<sup>۴۳</sup>، ماشین زمان<sup>۴۴</sup>، سرزمین کوران<sup>۴۵</sup>، در واقع این داستان‌ها بسیار بهتر از تمامی چیزهایی بودند که بنت<sup>۴۶</sup> یا کنراد<sup>۴۷</sup> یا سایر معاصرانِ ولز می توانستند بنویسند. البته اندیشه‌های اجتماعی او را می شود با اطمینان خاطر نادیده گرفت، اما رمانس‌ها و فانتزی‌هایش فوق‌العاده‌اند.

## گلد: از دانشجویان در کرنل چیزی می آموزید؟ این تجربه فقط برایتان اهمیت مالی دارد؟ تدریس هیچ نکتهٔ ارزشمندی به شما آموخته است؟

ناباکوف: روش تدریس من از برقراری ارتباط صمیمی با دانشجویانم جلوگیری می کند. در بهترین حالت، بخش‌های ناچیزی از ایده‌های مرا در خلال امتحانات طوطی‌وار تکرار می کنند. من هر نطقی را که ایراد می کنم بادقت و عشق می نویسم و یا تایپ می کنم و با تانی در کلاس می خوانم؛ گاهی درنگ می کنم تا جمله‌ای را از نو بنویسم و گاهی یک پاراگراف را دوبار می خوانم. تذکری یادآورنده که در ضرب‌آهنگِ مچ‌هایی که آن را می نویسند به ندرت تغییری ایجاد می کند. یک بار به‌عبث تلاش کردم نواری ضبط‌شده را جایگزین حضور خودم در میز تریبون کنم؛ تنها چیزی که نصیبم شد چند خندهٔ گاه‌به‌گاه از این سو و آن سوی سالن سخنرانی بود. بیشترین تقدیر را دانشجویان سابقم از من به‌عمل می آورند، حالا خواستِ من برای تجسمِ مدل موی مادام بوآری یا ترتیب اتاق‌ها در خانهٔ گره‌گوار سامسا یا دوهمجنس‌گرا در آناکارینا را درک می کنند. نمی دانم از تدریسِ چیزی آموخته‌ام یا نه، اما می دانم که در خلال تحلیلِ ده‌ها رمان برای دانشجویانم، حجمی انبوه از اطلاعاتِ شورانگیز را گردآورده‌ام. حقوقم هم چنانکه لابد می دانید، جوری نبود که بتوان آن را سخاوتمندانه نامید.

## گلد: چیزی دارید راجع به همکاری تان با همسر تان بگویید؟

من تمامی داستان‌ها و رمان‌هایم را دست‌کم دوباره برای او خوانده‌ام و او تمامی آن‌ها را در خلال تایپ کردنشان، تصحیح نمونه‌های چاپی و بررسی ترجمه‌ها به زبان‌های مختلف، از نو خوانده است.

## گلد: رابطه تان با ترجمه‌های آثار تان چگونه است؟

در خصوص زبان، باید بگویم من و همسرم انگلیسی، روسی، فرانسه و تا حدی آلمانی و ایتالیایی می‌دانیم یا می‌توانیم بخوانیم. سیستم کار ما بررسی دقیق تمامی جملات است. در خصوص نسخه‌های ژاپنی یا ترکی، تمام تلاشم را می‌کنم تا فاجعه‌ای را که احتمالاً در تمامی صفحات حاضر است، تصور نکنم.

## گلد: برنامه تان برای کارهای آینده چیست؟

ناباکوف: دارم رمانی می‌نویسم ولی نمی‌توانم از آن سخن بگویم. پروژه دیگری که چندی است دنبال می‌کنم انتشار نسخه کامل فیلمنامه لولیتا است که آن را برای کوبریک نوشته‌ام. با این حال، فیلم بسیار کم از فیلمنامه تبعیت کرده است فقط تا حدی که جایگاه قانونی من به عنوان نویسنده متن را توجیه کند- فیلم فقط نیم‌نگاه مختصر و مبهمی است به تصویر شگفتی که من در طول اقامتم در لس‌آنجلس صحنه به صحنه تخیل کرده بودم. منظورم این نیست که فیلم کوبریک میان‌مایه است؛ فیلم در نوع خود درجه یک است؛ اما چیزی که من نوشتم نیست. سینما اغلب ته‌مایه‌ای پوشلوسی به رمان می‌بخشد و با عینک کج و معوجش از شکل می‌اندازدش و زمختش می‌کند. به نظر من کوبریک در فیلمش از این خطا اجتناب کرده بود اما هرگز نمی‌توانم درک کنم که چرا از دستورالعمل‌ها و ایده‌آل‌های من تبعیت نکرد. این افسوس بزرگ‌تر است اما دست کم امکان این که افراد فیلمنامه را در فرم اولیه آن بخوانند، وجود دارد.

گلد: اگر می‌توانستید انتخاب کنید که با کدام کتابتان در یادها سپرده شوید، کدام را انتخاب می‌کردید؟

ناباکوف: کتابی که در حال نوشتن آنم یا رویای نوشتن اش را دارم. اما در واقع احتمالاً با لولیتا و ترجمه‌ام از یوگنی اونگین در خاطرها خواهم ماند.

### **گلد: فکر می‌کنید به‌عنوان نویسنده نقیصه‌ای پنهان یا آشکار دارید؟**

ناباکوف: بله، فقدان واژگان طبیعی. اعتراف به آن عجیب است ولی واقعیت دارد. از دو ابزاری که در اختیار دارم، از یکی از آن‌ها که زبان مادری من است، نمی‌توانم استفاده کنم و علتش فقط نبود مخاطب روسی نیست، بلکه هیجان ناشی از ماجراجویی لغوی در زبان روسی، به تدریج و از سال ۱۹۴۰ که به انگلیسی روی آوردم، برای من رنگ باخت. زبان انگلیسی، این دومین ابزاری که من همواره صاحبش بوده‌ام، زبانی است خشک و متصنع که ممکن است برای توصیف غروب خورشید یا یک حشره مناسب باشد، اما وقتی که به راهی میانبر نیاز دارم، نمی‌تواند فقر نحوی و عجزش از نحوه بیان محلی را پنهان کند.

### **گلد: بزرگ‌ترین افسوس‌تان در رابطه با حرفه‌تان چیست؟**

ناباکوف: اینکه زودتر به آمریکا نیامدم. احتمالاً زندگی در نیویورک دهه ۳۰ را دوست می‌داشتم. اگر به آمریکا می‌آمدم، رمان‌های روسی‌ام ترجمه می‌شدند و ممکن بود شیفتگان شوروی را شوکه کند و درسی به آن‌ها بدهد.

### **گلد: شهرت فعلی‌تان در دسرهای خاصی هم دارد؟**

لولیتا مشهور است نه من. من رمان‌نویسی گمنامم که اسمی غیرقابل تلفظ دارد.

### **پی‌نوشت‌ها:**

\*این گفت‌وگو با عنوان Vladimir Nabokov, The Art of Fiction در وبسایت پاریس ریویو منتشر شده است.

] Vladimir Nabokov[

] Montreux Palace∕[

] Lolita∕[

] Humbert Humbert∕[

] NymphetsΔ[

] Pryce-Jones∕[

] E. M. Forster∕[

] Clarence BrownΛ[

] Black-Hundred¶[

] Alexander Blok∕·[

] Mandelshtam∕\ [

] The Twelve∕∨[

] Invitation to a Beheading∕∨[

] Lebedev∕∨[

] Chocolate∕Δ[

] Prokofiev∕∕[

] Edmund Wilson∕∨[

] Mary McCarthy 18[

] Mozart and Salieri 19[

] Pushkin 20[

] New Republic 21[

] Eugene Onegin 22[

] Girodias 23[

] Olympia 24[

] Evergreen 25[

] Katharine White 26[

] Bill Maxwell 27[

] poshlost 28[

] Gogol 29[

] gabinetti 30[

] September Morns 31[

] Florentine Flowergirls 32[

] Death in Venice 33[

] Lady Chatterley۳۴[

] Mr. Pound۳۵[

] Dr. Schweitzer۳۶[

] miniature۳۷[

] Ulysses۳۸[

] Punningans Waker۳۹[

] Peter Mrozovski۴۰[

] H. G. Wells۴۱[

] The Passionate Friends۴۲[

] Ann Veronica۴۳[

] The Time Machine۴۴[

] The Country of the Blind۴۵[

] Bennett۴۶[

] Conrad۴۷[

پاریس ریویو